

کره خر



✎ Lindiwe Matshikiza

👤 Meghan Judge

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

📊 3

💬 دری

آن دختر کوچک بود که اول آن شکل مرکب را از فصلی دور دید.





وقتی که شکل نزدیکتر شد، او دید که آن یک زن ببرداری سنگین است.



دختر کوچک به شرمنده گی، اه شجده نه، به آن زن نزدیک شد. خانواده ی آن دختر کوچک تصمیم گرفتند که “هدیه او را پیش خود نگه داریم. ه از او و کودکش مراقبت خواهیم کرد.”

ولی وقتی آن‌ها کودک را دیدند، همگی از تعجب به عقب پریدند. “یک خرا!؟”





همگی شروع به بحث کردند. عده‌ای گفتند: “قرار گذاشته بودیم که از هدر و نوزاد او مراقبت کنیم، و سر قولا خواهیم هند.” اه دیگران گفتند که “این ه برایهن بدچنسی می آورندا!”



بدبراین آن زن دوباره خودش را تنهیدفت. او پیش خودش فکر کرد که بد
این بچه‌ی عجیب و غریب چه می‌تواند بکند. او فکر کرد که بد خودش
چه کند.



اھ در آخر او مجبور شد بپذیرد که آن خر، کودک خود اوست و او هدرش
است.



حالا اگر کودک هه نقدر كوچك مي دهند همه چيز مي توانست متفوت بشد.
اه، آن كره خر بزرگ و بزرگتر شده اينكه ديگر نمي توانست روي كمر
هدرش بگيرد و اينكه خيلي تلاش مي كرد نمي توانست دهند يك انهن
عمل كند. هدرش اغلب خسته و درهنده بود. بعضي وقتها او را مجبور
مي كرد كه گرهبي انجام دهد كه مخصوص حيوانات است.



احساس سردرگمی و عصبانیت در درون خر به وجود آمد. او نه می توانست این گر را انجام بدهد و نه آن گر را. او نه می توانست هنند انهن بشد و نه هنند حیوان. او به حدی عصبانی شد که یک روز هدرش را بگلد زد و به زمین انداخت.



خرشیددا احساس پشیمنی کرد. او شروع به فرار کرد و لاجبی که
می توانست سریع دور شد.



زهنی که دویدن را متوقف کرد، شب شده بود، و خرگم شده بود.
“عرعر؟” دره‌ریکی به آرامی زمزمه می‌کرد، “عرعر؟” صدای عرعرش
انعکاس داشت. او تنها بود. در یک چقوری سخت دور خودش پیچید، او به
یک خواب عمیق و آزاردهنده رفت.



زهنی که خر بیدار شد، دید که یک مرد عجیب و غریب مسن به او خیره شده است. او در چشهن او نگاه کرد و زره‌ای احساس امیدواری کرد.



خر رفت که در آن مرد مسن زنده گی کند. او به خرید داد که چگونه به
بقی زنده گی خود ادامه دهد. خر به حرفهی او گوش داد و از او بید
گرفت و همین طور مرد مسن. آن به یکدیگر کمک می کردند و در هم
می خندیدند.

یک روز صبح، مرد مسن از خر خواست که او را به جلای کوه ببرد.





بر فراز قلعه‌ی کوه در مین ابره، آن‌ه به خواب رفتند. خر خواب دید که
هدرش مریض است و او را صدا می‌زند و وقتی که او بیدار شد...

ابره به همراه دوستش، آن مرد مسن، پدید شده بودند.



خر نهیڈ متوجه شد کہ ہبید چه گری انجام دهد.





خر هدرش را پیدا کرد، تنه و در هتم از دست دادن فرزندش. آن ه به
مدت طولانی به هم خیره شدند. وسپس خیلی محکم همدیگر را در
آغوش گرفتند.



کره خر و هدرش به هم بزرگ شدند و راه هی زبیدی را برای کتر هم
زنده گی کردن پیدا کردند. کم کم، همه ی اطرافینتتن، دیگر خانواده ه در
آنچ شروع به زنده گی کردند.




Global Storybooks

globalstorybooks.net

کره خر

 Lindiwe Matshikiza

 Meghan Judge

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

